



## یادگار زریران و رزم‌نامه کنیزک

### آرش اکبری مفاخر

#### ۱. مقدمه

یادگار زریران از آثار حماسی باارزش ایرانی است که، در اوستا (آبان پشت، بند ۱۰۹؛ گوش پشت، بند ۲۹-۳۱)، اشاره‌هایی گذرا به آن رفته است. بنیاد شکل‌گیری این داستان به عصر اشکانی باز می‌گردد اما تحریر نهائی آن در عصر ساسانی به زبان پهلوی (فارسی میانه) با عناصری از زبان پارتی صورت گرفته است. این متن با ساختار نمایشنامه‌ای و به نثری آمیخته به شعر بوده است (ماهیار نوّابی در یادگار زریران، ص ۷؛ تفضلی ۱، ص ۲۶۸). متن پهلوی این داستان در متون پهلوی جاماسب آسانا (Jamasp-Asana 1897-1913، ۱-۱۷) به چاپ رسیده و بارها به زبان‌های اروپایی و فارسی ترجمه شده است. (← ماهیار نوّابی در یادگار زریران، ص ۱۱-۱۹؛ آموزگار، ص ۵-۱۱)

داستان حاوی شرح جنگ گشتاسپ، پادشاه ایران، با ارجاسپ، پادشاه خیونان است. ارجاسپ، چون خبر می‌شود که گشتاسپ دین زردشت را پذیرفته، نامه‌ای به او می‌نویسد و یه‌رْفُشِ جادو و نامخواست هزاران را با دو بیور (بیست هزار) سپاه به ایران می‌فرستد. آن دو به نزد گشتاسپ بار می‌باشند. آبرسام، مهرتر دیبران، نامه را با صدای بلند می‌خواند. ارجاسپ، در نامه‌اش، از گشتاسپ می‌خواهد دین ویژه مزدابرستی را رها کند و هم‌کیش وی باشد و گرنه آماده جنگ شود. گشتاسپ، بر اثر این اخطار، پریشان

می‌گردد. زریر، برادر گشتاپ، با اجازه او، در پاسخ نامه می‌نویسد که ما دین نو را فرو نمی‌گذاریم و یک ماه دیگر شربت مرگ را به شما می‌چشانیم؛ پس برای نبرد به دشت هامون ببایید. ابرسام نامه را مُهر می‌کند و به پیکها می‌سپارد. گشتاپ به زریر فرمان می‌دهد بر فراز کوه‌ها آتش افروخته شود و مردمان از ده ساله تا هشتاد ساله به نبرد بسیج می‌شوند. فراخواندگان دسته دسته به درگاه گشتاپ می‌شتابند. کاروان سپاه ایران به راه می‌افتد آن‌گونه که گرد سپاه آسمان را می‌پوشاند و روز از شب پیدا نیست. در میانه راه، سپاه ایران اردو می‌زند. گشتاپ بر تخت می‌نشیند و آینده جنگ را از جاماسب می‌پرسد. جاماسب نیز آینده جنگ و رویدادهای آن را گزارش می‌کند. روز بعد گشتاپ و جاماسب هریک بر سر کوهی به تماشای میدان جنگ می‌نشینند. زریر، چون آتش در نیستان، به میدان می‌رود و خیونان بسیاری را به حاک می‌کشاند. ارجاسب، با وعده وزیری و دامادی، ویدرفش جادو را به میدان می‌فرستد. ویدرفش از پشت زریر را به خنجر از پای درمی‌آورد. پس از آن، بستور، کودک هفت ساله زریر، به کین خواهی پدر، به میدان می‌رود و ویدرفش را آماج تیر می‌سازد. با رشدات‌های گرامی گرد (پسر جاماسب) و اسفندیار در میدان، همهٔ خیونان کشته می‌شوند. ارجاسب گرفتار می‌شود. اسفندیار یک دست و پا و گوش او را می‌برد، یک چشمش را به آتش می‌سوزاند، و او را سوار بر خر دُم بریده به کشور خویش باز می‌فرستد.

چکیده‌ای از این داستان در دینکرد، کتاب پنجم (MADAN 1911: I.436.8-17, 437.3-8؛ MADAN 1911: II.642.20-643.22؛ آموزگار- تفضلی ۲؛ بخش ۲، بندهای ۱۲-۱۱؛ ۱، ۳؛ ۹۰-۸۷) آمده است (← آموزگار- تفضلی ۱). در بندهشن (بهار ۲، راشد محصل ۳، بخش ۴، بندهای ۱، ۳؛ ۹۰-۸۷) آمده است (← آموزگار- تفضلی ۱). در بندهشن (بهار ۲، راشد محصل ۲، ۷۲، ۱۴۰؛ ۹.۹؛ ۹.۳۵، ۳۳.۱۵-۱۷) (PAKZAD 2003: ۲۵۲-۲۴۹) و زندبهمن یسن (ANKLESARIA 1957: 6.9؛ راشد محصل ۲، ص ۱۲) نیز به این نبردها اشاره شده است. تاریخ نگاران پس از اسلام نیز از جمله طبری (طبری ۱، ج ۱، ص ۵۶۱-۵۶۳؛ طبری ۲، ج ۲، ص ۴۷۸)، بلعمی (ص ۴۶۲-۴۶۳)، و ابن مسکویه (مسکویه ۲، ج ۱، ص ۸۶-۸۸، مسکویه ۱، ج ۱، ص ۸۳-۸۵) به این داستان اشاره کرده‌اند (← خالقی ۱، ج ۲، ص ۲۴۹-۲۵۲). این داستان را دقیقی به نظم درآورده و فردوسی آن را در شاهنامه (ج ۵، ص ۷۶-۱۴۹) نقل کرده است. شعالی نیز (شعالی ۱، pp. 263-276؛ شعالی ۲، ص ۱۶۵-۱۷۲)، به تفصیل و با اندکی اختلاف، از این داستان یاد می‌کند (← ماهیار نووابی

در یادگار زریان، ۹-۸، ۷۶-۴۱؛ راشدمحلّ ۱، ص ۴۵۷-۴۹۴). روایت شعالبی، در مقایسه با روایت شاهنامه، از بسیاری نظرها به متن پهلوی (غیبی ۲، ص ۵۹-۵۰) همچنین روایت فردوسی به روایت طبری نزدیکتر است (حالقی ۲، ص ۶۳۰). گذشته از این دو اثر، یادگار زریان بیشترین تأثیر را در حمامه‌های زبان گورانی بهویژه در رزم‌نامه کنیزک داشته است. رزم‌نامه کنیزک از داستان‌های حمامی مشهور در مغرب ایران به زبان گورانی<sup>۱</sup> است. این داستان، با بُن‌مایه‌های نمایشی، نفوذ‌گسترهای در میان اهل زبان داشته و روایت‌های گفتاری و نوشتاری چندی از آن رایج است. کامل‌ترین روایت منسوب است به الفت که در دستنویس هفت‌لشکر گودانی مورخ ۱۳۴۹ ق (← هفت‌لشکر ۳) به کتابت ملا عزیز، ولد الفت از طایفه کلهر، آمده است. این منظومه (از برگ ۸ ب تا برگ ۴۵ الف نسخه)، در قالب مثنوی و وزن ده هجایی با یک تکیه در میان هجاهای پنجم و ششم، شامل ۱۱۲۴ بیت است (← رزم‌نامه کنیزک ۱). روایتی دیگر از این داستان وجود دارد که داستان کنیزک و آغاز داستان بروز نامه را در بردارد (← رزم‌نامه کنیزک ۲). ایزدپناه روایت اخیر را، همراه با عکس دستنویس، چاپ و نیمی از آن را آوانگاری و ترجمه کرده است. شریفی (← شریفی ۱، ص ۲۳۹-۲۶۰؛ شریفی ۲، ص ۹۵۱-۹۵۲) روایتی از این داستان (دستنویس مورخ ۱۳۲۷ ق) را معرفی کرده، لطفی‌نیا (ص ۱۷۲-۱۲۳، ۱۷۵-۱۲۲) خلاصه‌ای از این داستان را آورده و چمن آرا (ص ۱۳۷) نیز به روایتی از آن اشاره کرده است.

در متون اوستایی، پهلوی، فارسی زرده‌شده و در حمامه‌های ملّی، در حدّ بررسی‌های نگارنده، سخنی از این داستان نیامده است. همچنین، در طومارهای نقالی (طومار نقالی شاهنامه، هفت‌لشکر ۲، طومار شاهنامه فردوسی) و رستم‌نامه‌ها (۱، ۲، ۳)، داستانی به نام «کنیزک» یا داستانی حاوی مضمون رزم‌نامه کنیزک وجود ندارد. البته پیوند کمنگی بین این داستان و آغاز داستان سیاوش—پیدا شدن مادر سیاوش در بیشه (فردوسی، ج ۲، ص ۲۰۲-۲۰۶؛ شاهنامه کوردی، ص ۱۳۷ به بعد)—همچنین رویدادهای پس از مرگ فرود که، طیّ

۱) زبان گورانی از گروه شمال غربی زبان‌های ایرانی نو (بلو، ج ۲، ص ۵۴۴-۵۵۵) است. زبان گورانی امروزه در مناطق کرمانشاه اورامان و سرحدات ایران و عراق رواج دارد (MACKENZIE 2005؛ رضائی، ص ۱۸۱). این زبان دارای ادبیاتی غنی و گستره از نخستین قرن‌های هجری تا به امروز است (MINORSKY, 1943: 89-103) ←؛ صفی‌زاده، ص ۲۰-۲۲)

آنها، فریبرز از هومان شکست می خورد وجود دارد. (فردوسی، ج ۳، ص ۸۰-۸۹؛ طومار نقالی شاهنامه، ص ۶۸۶-۶۹۰؛ هفت‌شکر ۲، ص ۲۲۷؛ طومار، ج ۲، ص ۵۴۷-۵۴۸) رزمنامه کنیزک با شرح تاخت و تازهای افراسیاب با دو نهضه‌هزار سپاهی به شهر ری و ورامین، پس از نشستن کیخسرو به پادشاهی، آغاز می‌شود. افراسیاب، پس از هجوم به ری و ویران کردن آن شهر و شکست دادن سپاهیان ایرانی، بسیاری از زنان و دختران را به اسیری می‌برد. یکی از این اسیران، کنیز و پیژه کیخسرو است که از دست سربازان تورانی گریخته و در بیشه‌ای به گریه و زاری نشسته است. در این گیر و دار، فرامرز، جهانگیر، و سام (فرزند فرامرز) به شکار می‌آیند. سام و جهانگیر به دختری در حال گریه و زاری برخورد می‌کنند که از ویرانی ایران به دست افراسیاب و نبودن کیخسرو و رستم می‌نالد. کنیزک، با دیدن سام و جهانگیر، وحشت می‌کند و گمان می‌برد که آنان سربازان تورانی‌اند؛ اما سام و جهانگیر به مردانگی با اوی رفتار می‌کنند. کنیزک ماجراهی هجوم افراسیاب به ایران را برای آنان بازگو می‌کند. آنان کنیزک را به نزد فرامرز می‌برند و کنیزک همه ماجرا را گزارش می‌کند. جهانگیر و سام و فرامرز تصمیم می‌گیرند، برای رهایی اسیران ایرانی، به اردوگاه افراسیاب هجوم ببرند. آنان یارانی گرد می‌آورند و هریک، به سهم خود، دست به کار می‌شوند. جهانگیر به اردوگاه افراسیاب می‌رود، صدای زاری و شیون اسیران و شادی و باده‌نوشی تورانیان را می‌شنود. کرشیوز (گرسیوز) شبانه جهانگیر را می‌بیند و گمان می‌برد که او رستم است. این خبر به گوش افراسیاب می‌رسد و بزم و شادخواری به هم می‌خورد. افراسیاب پلنگپوش را، برای نبرد با جهانگیر، به میدان می‌فرستد. نبرد شبانه در می‌گیرد، جهانگیر پلنگپوش را به اسارت درمی‌آورد و به سام می‌سپارد، و سام او را می‌کشد. سام و جهانگیر، به تنها بی، با سپاهیان افراسیاب در می‌آورند تا آنکه فرامرز، با سیصد مرد جنگی، به یاری آنان می‌شتابد. فرامرز از لشکریان خود می‌خواهد تا پای جان مقاومت کنند و نگریزنند. در این نبرد، همه سربازان ایرانی کشته می‌شوند. در این میان، کوزیب، پهلوان تورانی، به میدان می‌آید و فرامرز سام نوجوان را به نبرد با اوی می‌فرستد. سام حریف را در برابر چشمان افراسیاب و پیران می‌کشد. خبر هجوم افراسیاب به ایران را پیکی به کیخسرو می‌رساند. کیخسرو خشمگین می‌گردد. زال ازاو می‌خواهد نامه‌ای برای رستم در سیستان بفرستد و او را با

سپاهیان، کودکان شش ساله تا مردان کهنسال، فراغواند. رستم رهسپار میدان جنگ می‌شود، به سپاه توران می‌تازد و آن را در هم می‌شکند. اما جنگاوران ایرانی شکست‌های سنگین می‌خورند. زال نامه‌ای به کیخسرو می‌نویسد و او را از شکست آگاه می‌سازد. کیخسرو سپاهی گرد می‌آورد و به جنگ افراسیاب رو می‌آورد. رستم، همراه فرامرز و جهانگیر، به یاری زال می‌شتابد. افراسیاب و پیران می‌گریزند و بیژن افراسیاب را دنبال می‌کند. اما او، با قدرت جادویی خود، ازوی دور می‌شود. رزنمانه کنیزک با پادشاهی طوس بر توران زمین، آزادی اسیران ایرانی، بازگشت فرزندان رستم به مرز و بوم خود، غارت توران به دست فرامرز، بازگشت کیخسرو به ایران و شهر ری، و آمدن مردم به پیشو ازوی به پایان می‌رسد.

## \* ۲. یادگار زریان و رزم‌نامه کنیزک

آمدن پیک و پاسخ شاه

یادگار زدیران و رزم‌نامه کیزک هر دو با ذکر شماره سپاهیان ارجاسیپ و افرا‌سیاب آغاز می‌شوند:

u-šān wīdrāfsh ī jādūg ud namxwāst ī hazārān abāg dō bēwar spāh ī wizīdag... (4).

پس ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دو بیور [بیست هزار] سپاه گردیده...  
 /do: no:h-sad hazâr þm-ârâ na þam/ دو نه صد هزار، جم آرآ نه جم (روایت الف، برگ ۸ رو).  
 [آف اسپا] دو نه صد هزار [سامهه]، داده انجمنه، گد د آورد.

\* \* \*

\*) راهنمای علائم آواجی متن: یه صورت زیغ است:

مصوّت‌ها

صامت‌ها

r (ر)	d (د)	X <sup>v</sup>	خـوـبـاـوـاـمـعـدـلـهـ	x (خ)	č (ج)	j (جـ)	t (ت)	p (پـ)	b (بـ)	
m (م)	L (لـ)	g (گـ)	k (کـ)	q (قـ)	f (فـ)	γ (غـ)	š (شـ)	ž (ژـ)	z (زـ)	(رـزـشـیـ)

... به رسالت به ایران شهر فرستاد.

ža ku: bē-šnawa qâṣeda ža Ḳay/ xabar bērd pēry kayānān-e kay

na ko: y sâbalân xabar dâñ pe:-šân/ ū: z-e qe: âmat zâher bi le: -šân

ژُکو<sup>+</sup> بشنوه قاصد ژری / خبر برد پری گیانانِ کوئ

نه کوی سابلان خبر دان پیشان / روز قیامت ظاهر بی لیشان (همان، برگ ۲۶ رو).

از آنجا بشنو که قاصدی از شهر ری / خبری برد برای گیانیانِ کوئ

در کوی سبلان به آنان خبر داد/ آشکار شده است روز رستاخیز بر ایشان

\*\*\*

wištâsp šâh guft kū-šân andar û pêš hilêd (7) گشتاسب شاه گفت: ایشان را به پیش اندر هلید.

/berd-ešân wa pây, derafş-e Xusra:w/ برداشان و پای درفش خسرو (همان جا)

[آنان] قاصد را برداشت به پای درفش خسرو.

\*\*\*

ud andar šud hênd ud û wištâsp šâh namâz burd hênd ud fawardag be dâd hênd (8).

آنان اندر شدند و به گشتاسب شاه نماز برداشت و نامه بدادند.

\_\_\_\_\_ / sajda-y zame:n bêrd qâṣed baw ada:w

šâh farmâ qâṣed ža ku: âmâni/ ba-wâča pêry-m râz-e nahâni

ar dâri nâmâ bar-âwar na bar/ ma'lüm kar wan- em sarânsar xabar

qâṣed 'ari:za gêrd-eš na rüy das/ \_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_ / سجدۀ زمین برد، قاصد بوادو<sup>+</sup>

شاه فرما قاصد ژکو آمانی / بواچه پریم راز نهانی

ار داری نامه برآور نه بر / معلوم کر وئیم سرانسر خبر

قاصد عرضه گردش نه روی دس / \_\_\_\_\_ (همان، برگ ۲۶ رو-پشت)

\_\_\_\_\_ / قاصد سجدۀ به خاک بُرد از روی ادب

شاه فرمود: قاصد! از کجا آمده‌ای؟ / برایم بگو راز نهانی

اگر نامه‌ای داری برون آر از بر / [او] بر من آشکار کن سراسر خبر

فاصد عریضه گرفت به روی دست /

\*\*\*

abarsām ī dibīrān mahist abar ō pāy ēstad ud fawardag pad buland xwānd (9).

کبر سام مهتر دبیران به پای برایستاد و نامه را بلند بخواند.

/ šāh talab keṛd-eš munši Kayu:mars

mazmün-e nāma wānā pēry šāh/ gu:š dā wan-eš šāh hēšmat-panāh

/ شاه طلب کردش منشی کیومرس

مضمون نامه وانا پری شاه/ گوش دا وپیش شاه حشمت پناه (همان، برگ ۲۶ پشت).

/ شاه فراخواند منشی کیومرس را

و او خواند مضمون نامه را بر شاه/ گوش داد به وی شاه حشمت پناه.

\*\*\*

pas wištāsp šāh ka-šān ān saxwan āšnud grān dušxwārīh būd (13).

گشتاسب شاه که آن سخن شنود، او را دشواری گران پدید آمد.

šāh či wa qazab شاه چی و غصب (برگ ۲۷ رو).

شاه (با شنیدنِ مضمون نامه) خشمگین شد.

\*\*\*

ud pas ān tahm spāhbad ī nēw zarēr čiyōn-š dīd kū wištāsp šāh wišēg būd zūd andarōn šud (14).

سپاهبد تهمتن زریر دلاور چونکه گشتاسب شاه را آشته حوال دید به پای برایستاد.

/Zāl-e zař šenaft, pā neyā wa pe:š ژال زر شفت پاینا و پیش (همان جا)

ژال زر شنید، پا نهاد در پیش.

\*\*\*

u-š ō wištāsp šāh guft kū agar ašmā bayān sahēd man ēn fawardag passox framāyēm kardan (15).

و گفت: اگر شما بغان صلاح بینید من این نامه را پاسخ فرمایم کردن.

/ arz kerđ šahanšāh! xâter man-kar ū:š/ be-farmā...

/عرض کرد: شهنشاه! خاطر مکر ریش / بفرمایم... (همان جا)

/عرض کرد: شهنشاه، خاطر مکن ریش\*/ فرمان ده... [تا نامه‌ای بنویستند].

\* خاطر آزرده مکن

\*\*\*

گشتاپ شاه فرمان داد که نامه را پاسخ کن.

sâ-ke e:d šenaft šâh-e Kay-xusra:w/ talab kerd wa pe:ši wa ada:w

šâh munšî-waze:r dar-dam talab kerd/ farmâ b-e-nüysa gufta-y Zâl-e zar

ساکه اید شنفت شاوِکیخسرو / طلب کرد و پیش منشی و آدَو<sup>+</sup>

شاه منشی وزیر دردم طلب کرد / فرما بنویسه گفته زال زر (همان، برگ ۲۷ پشت).

شاه کیخسرو همین که این شنفت / فراخواند به پیش منشی را به ادب

شاه وزیر منشی را دردم طلب کرد / [و] فرمود بنویس گفته زال زر را.

\*\*\*

در هر دو متن، دشمنان ایران «دیو» خوانده می‌شوند.

u-tân nimâyêm kû čiyôn zad bawêd dêw az dast ï yazdân (21).

و نماییم تان که چگونه زده بود دیو از دست یزدان.

/nawbat kaft ba dast, dêw-e kina-ju:/ نوبت گفت به دستِ دیو کینه جو (روایت ب، ص ۲۱۲)

نوبت افتاد به دست دیو کینه جو.

\*\*\*

پس از خوانده شدن نامه ارجاسپ، گشتاپ به زریر فرمانی می‌دهد. در رزم‌نامه کنیزک،

زال به کیخسرو پیشنهادی می‌کند و کیخسرو پس از آن فرمانی می‌دهد:

pas wištâsp šâh ð zarér ï brâd framân dâd kû pad garân bašn kofî borz âtaxš framây kardan (23).

پس گشتاپ شاه به زریر، برادرش، فرمان داد که بر فراز کوه‌ها آتش فرمای کردن.

پیشنهاد زال

be-farmâ ba-dan na gabraga w ku:s/ ba-yo:wa pe:š-řaw sephâdâr-e Tu:s

... be-farmâ sephâ řâhi bu:wa řâh/ basât-e šekar be-mâno:wa jâh

čapar bu:řâhi pefy Sisetân/ xabar-dâr be-kay nabira-y Dastân

بفرما بدان، نه گبرگه [و] کوس / بیو و پیشو، سپهدار طوس

... بفرما سپاه\* راهی بو و راه / بساط شکار بمانو و جاه  
چپر بو راهی پری سیستان / خبردار بکی نبیره دستان (روایت الف، برگ ۲۷ رو).

\*اصل: سپا

فرمان بده [تا] بزنند بر بزرگ کوس / [و] باشد پیش رو [سپاه] سپهدار طوس  
فرمان بده سپاه افتاد به راه / [و] بساط شکار بماند بر جا  
چاپار راهی شود به سیستان / [و] خبردار کند نبیره دستان [را].

baw-to:r bu:mazmün farmân-e šâhi/ wa nâm-e Yazdân ba-dar guwâhi

be-nüsa wa lây ta:j-baxš-e šâhân/ ūwâj-namâ-y hukm heshmat-panâhân

bawr-e sarafrâz Sisetân-zame:n/ dâyem ju:yâ-y ūzam še:r-e ūuy kame:n

بو طور بو مضمون فرمان شاهی / نام بزدان بدَر گواهی  
بنویسه و لای تاج بخش شاهان / رواج نمای حکم حشمت پناهان  
بور سرافراز سیستان زمین / دایم جویای رزم شیر روی کمین (همانجا).  
آن گونه باشد مضمون نامه شاهی / که به نام بزدان دهد گواهی  
بنویس به تاج بخش شاهان / رواج دهنده حکم حشمت پناهان  
[به آن] ببر سرافراز سیستان زمین / دایم جویای رزم شیر عرصه کمین (= رستم)\*.

\*\*\*

šahr azd kun ud bayaspân azd kun kū bē moymard kē āb u ātaxš ī wahrām yazēnd ud parhēzēnd  
ēnyā az dah sâl tā haštâd sâlag ēš mard pad xānag ī xwēš bē ma pâyēd (24).

شهر را آگاه کن و پیک ها را آگاه کن جز مغ مردان که آب و آتش بهرام ستایند و پاس دارند، ازده ساله تا

\* در متن یادگار زریران (بند ۲۸: پس ایستد [= بسیار باشد] شفره رستمی. ← ماهیار نوابی در یادگار زریران، ص ۵۲) و ترجمه دقیقی (شاہنامه، ج ۵، ص ۱۰۹، پانوشت ۲۳؛ ص ۵۱۰، بیت ۱۲۳، بیت ۴۸، بیت ۷۷۵) نیز نشانه هایی از نفوذ نام رستم در متن دیده می شود. البته خوانش واژه رستم در یادگار زریران محل اختلاف است. نولدکه و، به پیروی از اوی، غیبی (← غیبی ۱، ص ۱۱۱) آن را افزوده بعدی می دانند و غیبی آن را از ترجمه حذف کرده است (همچین ← صفا، ص ۱۲۵). غیبی (غیبی ۲، ص ۵۶)، در مقاله ای تازه تر، وجود نام رستم در این متن و درخت آسوریک را مربوط به دوران اشکانی می داند. نحوی و جباره (ص ۹۸-۱۰۲) آن را «شفره رُستون» نوعی جامه پیش بسته شناخته اند. اما ماهیار نوابی (ص ۵۲، ۱۷۸)، بهار (بهار ۱، ص ۲۶۵) و آموزگار (ص ۲۰) نام رستم را آورده اند.

هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش بِمَاید.

nabîr-nabîrân a:wâlât-e Dastân/ yak tan na-mâno xusra: w-parastân

fâres bén da râ-t har-če han dast-čas/ na-mâno:bajhâ yak tan u hüyč kas

نبیر نبیران اولاد دستان / یک تن نمانو خسرو پرستان

فارس بن دَرات هرچه هن دسترس / نمانو به جا یک تن و هیچ کس (همانجا).

[از] نبیره نبیره های اولاد دستان / یک تن بر جای نماند از خسرو پرستان

سواری در راه بفرست [تا بگوید] هرچه در دسترس / بر جای نماند (حُمّى) یک تن و هیچ کس.

hure:zân bayân wâda-y nabard-ən/ Tu:râni E:râni wa qârat berden

tefl-e dah-sâla-y sar-hadd-e Kâbul/ na-mâno:wa jâ šaš-sâla-y Zâbul

هوریزان بیان واده نبردن / تورانی ایران و غارت بردن

طفل ده ساله سرحد کابل / نمانو و جا شش ساله زابل (روایت ب، ص ۲۳۳)

به پا خیزید، هنگام نبرد است / توران ایران را به غارت بُردست

کودک ده ساله مرز کابل / بر جای نماند کودک شش ساله زابل.

نامه کیخسرو

Tu:râni kerdən haft-əqli:m qârat/ niyən waqt-e bazm `ayş u başârat

dèle:râni-e kâr Sisétân-zame:n/ nabîr-nabîrân Zâl-e sahmage:n

yak tan na-mâno:,na xâk-e Zâbul/ šaš-sâla bâwar na mulk-e Kâbul

تورانی کردن هفت اقلیم غارت / نِین وقت بزم عیش و بشارت

دلیران کار سیستان زمین / نبیر نبیران زال سهمگین

یک تن نمانو نه خاک زائل / شش ساله باور نه ملک کابل (روایت الف، برگ ۲۷ پشت)

تورانیان هفت اقلیم را غارت کردن / [و] اکنون نیست وقت بزم و عیش و بشارت

دلیران کارزار سیستان زمین / [و] نوادگان زال سهمگین

یک تن نماند به خاک زابل / [و] بیاور شش ساله را از ملک کابل

wan-ət ma'lüm bu: E:râni bi xerâb/ ba makr u afsün šâ-y Afrâséyâb

dèle:râni-e bawr Sisétân-zame:n/ dâyem har juyâ-y fâzm-ən na kame:n

yaktan na-mâno: na xâk-e Zâbul/ saqî:r u kabi:r na Mâlk-e kâbul

ونت معلوم بو ایران بی خراب / به مکر و افسون شای افراسیاب

دلیران بور سیستان زمین / دائم هر جویای رزمن نه کمین

یک تن نمانو نه خاک زابل / صغیر و کبیر نه ملک کابل (روایت ب، ص ۲۳۴)

بر تو معلوم باد: ایران شد خراب / به مکر و افسون شاه افراسیاب

بیران دلیر سیستان زمین / [که] همیشه جویای رزم آند در کمین

\* یک تن نماند به خاک زابل / از خُرد و بزرگ به مُلک کابل\*

\*\*\*

ēdōn kunēd kū dudīgar māh ō dar ī wištâsp šāh āyēd ud agar nē ka āyēd ud ān dār [gāl]<sup>\*\*</sup> abāg xwēš tan be nē āwarēd ānōh pad dār farmāyēm kardan (25).

چنین کند که دیگر ماه به درگاه گشتاسپ شاه آید؛ اگر نیاید و ایزار کار [دار و دسته / سپاه] با خویشتن نیاورد همانجا که هست او را بر دار فرمایم کردن.

\*) این مطلب در سخنان رستم به اورنگ نیز آمده است:

čapar bē-kyāna wa Zâbul-zame:n/ wa lây Zawâra še:r-e sahmagen  
ba-wâča sepâ, har-če han na:w̄jâ/ mardân-e ūz̄m nabard-âzemâ  
ba-yu: wa ta:jî: l nanmâno: deraj/ bâwara sepâh âmâda pe: jaŋ

چپر بکیانه و زابل زمین / و لای زواره شیر سهمگین

بواچه سپاه هرچه هن نو جا / مردان روی رزم نبرد آزما

ببو و تعجیل نمانو درنگ / باوره سپاه آماده پی جنگ (همان، برگ ۳۱ پشت)

چپاری بفرست به زابل زمین / به نزد زواره شیر سهمگین

بگو: سپاه راه رچه هست در آنجا / مردان میدان رزم نبرد آزما

به شتاب بیاور مکن درنگ / سپاه را بیاور برای جنگ.

\*\*) نیبرگ (Nyberg 1964-1974: I.20.7, II.80) آن را aḡ خوانده و «گله، رعایا، بنگان» معنی کرده است.

مهرداد بهار (بهار ۱، ص ۲۶۵)، با توجه به نظر صادق‌کیا، آن را «دار و دسته» معنی کرده است. تفصیلی

Tafazzoli: 1970, pp. 87-93)؛ تفصیلی ۲، ص ۱۷۴-۱۷۶ (این واژه را dār خوانده و به معنی «شمშیر» آورده است

(همچنین ← ماهیار نوای در یادگار زریران، ص ۱۵، ۸۶؛ آموزگار، ص ۱۹). شاکری (ص ۶۰۲-۶۰۳)، با توجه

به معنی مختار نیبرگ، یازتاب آن را در ترجمة دقیقی دروازه «مرزداران» می‌بیند (← شاهنامه، ج ۵، ص ۱۰۵، بیت

۲۹۸). بویس (Boyce 1990, p. 78) این واژه را معنی نکرده است. گل (گال / gal) در زبان‌های کردی و گورانی

نیز به معنای دسته و ملت به کار می‌رود (← هزار، ص ۷۳۲). معنی مختار نیبرگ و مهرداد بهار به روایت گورانی

بسیار نزدیک است.

### پیشنهاد زال

wa wa'da-y dah ū:z s̄epâh na Kalât/ tamâm sardârân šâh ba-day xelât  
 har-kas na-yâwo: a:w fâtna sâxten/ ža lây kay-xusra:w sar-e we:s bâxten  
 ža lây Kay-xusra:w ma-bu: xatâ-kâr/ ma-nmâno: 'atâb na ū:zegâr

و وعده ده روز سپاه نه کلات / تمام سرداران شاه بدی خلات

هرکس نیاوو او فتنه ساختن / ژلای کیخسرو سر ویش باختن

ژلای کیخسرو، مبو خطاکار / منمانو عتاب نه روی روزگار (همان، برگ ۲۸ پشت).

به وعده ده روزه، سپاه [باشد] در کلات / شاه به همه سرداران دهد خلعت

هرکس نیايد فتنه ای ساخته است / در پیش کیخسرو سر خود باخته است

در پیش کیخسرو می شود خطاکار / [کیخسرو] بر او عتاب می کند در همه روزگار

aždahâ-derafš bē-kiša pe: ūazm/ šâh či wa Kałât wan-et ba-yo: jazm

dah ū:z-a na:w já o:trâx-e šâh-en/ baxšeš u an'âm heshmat-panah-en

Sâm u Ĵahângîr čani Ferâmarz/ bē-kyâna wa Jaxt pêry Zâl-e zař

آژهادرفس بکیشه پی رزم / شاه چی و کلات ونت بیو جزم

ده روزه نوجا اتراخ\* شاهن / بخشش (و) انعام حشمت پناهن

سام [و] جهانگیر چنی فرامرز / بکیانه و جخت پری زال زر (روایت الف، برگ ۲۷ پشت).

آژهادرفس را بکش برای رزم / شاه رفته است به کلات این بر تو باشد جزم\*\*

ده روز در آنجا اتراخ\*\* شاهی است / بخشش و انعام حشمت پناهنی است

سام و جهانگیر را همراه فرامرز / به شتاب روانه کن به سوی زال زر.

\*اصل: اطراخ      \*\*یتین

\*\*\*

pas har mardom az bayaspân azd mad ud Õ dar i wištâsp šâh āmad hênd pad ham-spâhîh ud tumbag  
 zanênd ud nay pazdênd ud gâwdumb wâng kuned (26).

به همه مردم از پیکها خبر رسید و ایشان دسته دسته به درگاه گشتساپ شاه آمدند، تبک زدند و نای دمیدند  
 و بانگ گاودم برآوردند.

nâma dâ wa dast čapar bi ūahi/ \_\_\_\_\_

šast-hazâr naſar na:w já bi hâzer/ gešt sâhêb-mansab wazer:r u nâzer

Tu:s-e Na:wzar bi pe:š-řa:w wa ta'ji:l/ dabdaba-y duhûl daq-e ūzâzil (?)

Gu:darzi tamâm ūwân bi ūhi: mi:lâdi ju:šâ wa xâter-xwâhi

نامه دا و دست چېر بې راهى /

شصت‌هزار نفر نوجا بې حاضر\*/گشت صاحب منصب وزیر (و) ناظر

طوس نوذر بې پیشرو و تعجیل / دبدبە دھول دنگ رزازیل (؟)

گودرزی تمل روان بې راهى / میلادی جوشما و خاطرخواهی (همان، برگ ۲۷ پشت - ۲۸ رو)

\* اصل: هاظر (احتمالاً به اقتضای قافیه شدن با «ناظر»)

[کیخسرو] نامه رابه دست چاپار داد (و او) راهى شد /

شصت‌هزار نفر در آنجا حاضر شدند/همگى صاحب منصب، وزیر و ناظر

طوس نوذر پیشرو بود به شتاب/ (با) دبدبە دھل و دنگ رزازیل (؟)

همه گودرزیان به راه روان [شدند]/ میلادیان به خاطرخواهی جوشان شدند

\*\*\*

### به راه افتادن کاروان

u-š kârawân ēwaraz kunênd... (27)

سپس کاروان به راه افتاد.

/ūhi bi derafš, Kay-xusra:w ūshi:/

راهى بى درفش، کیخسرو شاهى. (همان، برگ ۲۷ پشت)

درفش کیخسرو شاهى به راه افتاد.

\*\*\*

ud kârawân ī īrân ūahr īdōn īstēd ka wāng be û asmān ūawēd ud pattān be û dušax ūawēd (29).

کاروان ایران شهر چنان راه می‌سپرد که بانگش به آسمان و طینین پای گرفتنش به دوزخ می‌شد.

šarâra-y gurz-eš, na ma:wj-e maydân/ ūsarar ma-kišu: pêty âsemân

waqt-e: ma-šâno: gâwasar wa qin/ nâla-š ma-yâwo: wa parda-y zame:n

شرارة گرژش نه موج میدان / شرر مکیشو پری آسمان

وقتی مشانو گاوسر و قین / نالش میاوو و پرده زمین\*. (همان، برگ ۲۷ پشت)

\* احتمالاً از پرده زمین «مرکز زمین» مراد است. این تعبیر باز هم در هفت‌لشکر به کار رفته است.

[که] شراره گرزش از موج میدان / شراره می‌کشد به سوی آسمان  
وقتی گرزگاوسر را می‌کشد به کین / ناله اش می‌آمد به پرده زمین.

diš sedâ-y gurz-en hayâ-hu:y nabard/ ma-we: ſo: na a: wj čarx-e lâjaward

دیش صدای گرزن، هیاهوی نبرد / مویر و نه اوچ چرخ لا جورد (همان، برگ ۳۴ رو)

دید صدای گرز [و] هیاهوی نبرد است [که] از اوچ چرخ لا جورد می‌گذرد.

... murw-iz nišêm nē windēd bē ka ō aspān bašn ud nižagān tēx ayāb ō kōfī sar borz nišinēd (31).

... مرغان نشیمن نمی‌بافتند مگر بر یال اسبان و نوک نیزگان یا بر سر کوه بلند.

malâyek ma-wât hazar al-hazar/ `anqâ hûyč na-dâst naw dam-dâ guzar

na hâmün na-mand na wahš u na te:r/ na quřanda-še:r na babr u na je:r

rây-guzar na-dâst na řüy be:ša u xâk/ pařanda-y te:rân lawâ na aflâk

ملایک موات حذر الْحَذْر / عنقا هیچ نداشت تُو دمدا گذر

نه هامون نَمَنَد نه وحش نه طیر / نه غرنده شیر نه بیر نه جیر

رائِ گذر نداشت نه روی بیشه خاک / پرنده طیران لوانه افلاک. (همان، برگ ۸ رو)

ملایک می‌گفتند حذر الْحَذْر / عنقا در آن دم نداشت هیچ راه گذر

در هامون نَمَنَد نه وحش نه طَيْر / نه غُرْنَدَه شير نه بير نه جيِّر\*

راه گذری نداشت نه در بیشه نه روی خاک / پرنده پروازی رفت بر افلاک.

\* جیر، آهو

Tu:râni-Sépâh na'arsa-y xatar/ mał na řüy hawâ, hûyč na-dâst guzar

تورانی سپاه نه عرصه خطر / مل نه روی هوا هیچ نداشت گذر. (همان، برگ ۴۲، پشت)

تورانی سپاه به عرصه خطر / پرنده در هو نداشت هیچ گذر.

\*\*\*

... az gard ud dûd šab ud rôz nê paydâg (31) ... از گرد و دود، شب و روز نبود پیدا.

/anžum nâ-badid, na γubâr u tam/ انجم نابدید نه غبار[و] تم.\*

\* اصل: طم

انجم نابدید از غبار و تم.

tarâqqa-y toru:q, šeqa-y šasta-čaŋ/ hawâ nâ-badid, xʷarše:d na-mand ţaŋ

Tu:s u Māyrebī, ma-dâshân wa ham/ anjum nā-badid, na tāranda-tam

ترافقه تروق\* شقة شصت چنگ / هوا ناپدید خورشید نمندرنگ

طوس [و] مغربی مداشان و هم / انجم ناپدید نه تارنده\* تم

\*اصل: طراقة طروق      \*\*اصل: تارنده

ترافقه تروق و خروش شصت چنگ / آسمان ناپدید خورشید را نماند رنگ

طوس و مغربی می زندن به هم / (و) ستارگان ناپدید از تارنده تم.

\*\*\*

نبرد اوّل (نبرد زریر و ویدرفش = نبرد جهانگیر و پلنگپوش)

... Arjāsp ī xyōnān xwadāy ū kōf sar nišīnēd (69).

ارجاسپ خدای خیونان بر کوه نشست.

ne: guftugu: bin šāh čani Pirān/ nāgāh ḫastāxe:z xe:zā za me:dān

... šāh farmā Pirān i qūqā če:-š-en/ pan-əm wāča ḫāst xāter-əm ū:š-en

fēra xandeyā Pirān-e po:f-hu:š/ wāt-ēš šahanšāh! šenafti wa gu:š

نى گفتگو بىن شاه چنى پيران / ناگاه رستاخيز خيزاڭ ميدان

... شاه فرمۇ ماپيران اى غوغۇا چىشىن / پنم واچە راست خاطرم رېشىن

فره خندييا پيران پرھوش / واتش شەنباش شىفتى و گوش. (همان، برگ ۱۷ رو)

در این گفتگو بودند شاه و پیران / [که] ناگاه رستاخيزى به پا شد از میدان

... شاه به پيران فرمود اين غوغما چىست / به من راست بگو كه خاطرم رېش\* است

فراوان خنديي پيران پرھوش / گفت شەنباشا! شىيدى به گوش.

\*رېش، آزىز

\*\*\*

ud ān tāhm spāhbed ī nēw zarēr kārzār ōwēn nēw kunēd... (70)

سپاھبد تھمن زریر دلاور کارزار چنان دلیرانه مى کرد...

Jahāngī:r wa jaxt dar-dam bi su:wār/ yak-sad ža mardān pefy kārazār

na a:w jága-y bazm pâ neyā na war/ ju:šā xořu:šā dast wa gāwasar

جهانگیر و جخت در دم بی سوار / یک صد ژ مردان پری کاززار  
نه او جاگه بزم پا نیا نه ور / جوشان خروشاه دست و گاوسر. (همان، برگ ۱۷ پشت)  
جهانگیر دردم به تندي شد سوار / [ایا] یک صد تن از مردان برای کارزار  
در آن جایگاه بزم پا نهاد پیشتر / جوشان و خروشان دست به گاوسر

\*\*\*

ud pas arjāsp ī xayōnān az kōf sar nigāh kunēd... (71)

ارجاسپ خدای خیون‌ها که از سر کوه نگاه می‌کرد...

čo:n Afrāsēyāb nazāra kērd-ēš/ šāh-e kina-ju: arwāh sēperd-ēš

چون افراسیاب، نظاره کردش / شاه کینه جو ارواح سپردش (روایت ب، ص ۲۱۸)

چون افراسیاب نظاره می‌کرد / شاه کینه جو (گویی) جان می‌سپرد.

\*\*\*

... gōwēd kū az ašmā xayōnān kē šawēd abāg zarēr ān ī tahm spāhbed ī nēw zarēr... (71)

گفت: از شما خیونان کیست که شود با زریر کوشد و او را گشود، آن سپاهبد تهمتن دلاور را...  
šāy-Afrāsēyāb Palanj talab kērd/ dar-dam hāzer bi sujda wa šāh bērd

شای افراسیاب پلنگ طلب کرد / دردم حاضر بی سجده\* و شاه برد (همان، برگ ۱۸ رو)

\* اصل سجده

شاه افراسیاب پلنگ طلب کرد / دردم حاضر شد و به شاه سجده برد.

\*\*\*

... tā zarrstan ī man duxt pad zanīh awīš dahēm kē andar hamāg šahr ī xyōnān zan-ēwaz ōy hučihrtar  
nēst (71) u-š andar hamāg šahr ī xyōnān bīdaxš kunēm... (72)

تا زرستان دخترم را به زنی به او دهم که در همه شهر [=کشور] خیونان زن ازاو خوب‌چهرتر نیست، او را  
در همه شهر خیونان بیدخش کنم.

farmā Jahāngi:r bā-wari wa dast/ ma-daru:m na pe:-t Tu:rān har-čē hast

فرما جهانگیر باوری و دست / مدروم نه پیت توران\* هرجه هست (همانجا)

\* اصل: طوران

[افراسیاب] فرمود اگر جهانگیر را بیاوری به دست / به تو می‌دهم در توران هرچه هست.

\*\*\*

pas ān ī widrafš ī jādūg abar ō pāy ēstēd ud gōwēd kū man rāy asp zēn sāzēd tā man šawēm (73).

پس ویدرفش جادو به پای برایستاد و گفت: مرا اسب [= اسبم] زین سازید تا شوم.

'arz kērd šahanšāh banda-y farmān-ēm/ har-če bē-farmāy qu:č-e qurabān-ēm

عرض کرد شهنشاه بندۀ فرمان / هرچه بفرمایی قوچ قربانم (همانجا)

[پلنگ] عرض کرد: شهنشاه‌ها! بندۀ فرمان / هرچه بفرمایی قوچ قربانم

\*\*\*

ud asp zēn sāzēnd u-š wīdrafš ī jādug abar nišīnēd... ud andar razm dwārēd... (74).

و اسب زین ساختند و ویدرفش جادو برنشست... و اندر رزمگاه شتافت...

sujūd berd wa šāh ū na me:dān kērd/ mā-beyn-e me:dān bi wa tu:z u gard

سجود برد و شاه رو نه میدان کرد / مایین میدان بی و توژ\* [و]گرد (همانجا)

\*اصل: طوز

به شاه سجده برد و رو به میدان کرد / میانه میدان را فراگرفت خاک و گرد

دريادگار زریران، زریر، به دست ویدرفش، که ازپشت به او حمله می‌کند، کشته می‌شود و، در پایان، ویدرفش به دست بستور کشته می‌شود. صحنه نبرد زریر و بستور با ویدرفش در رزمنامه کنیزک دو بار تکرار می‌شود: یک بار جهانگیر پلنگ (= ویدرفش) را به بند می‌کشد و به سام نوجوان می‌سپارد و سام او را می‌کشد. بار دیگر، فرامرز از نبرد با کوزیب (= ویدرفش) درمانده می‌شود؛ سام نوجوان به میدان می‌رود و کوزیب را می‌کشد. شرح این نبرد به آنچه دریادگار زریران آمده نزدیک‌تر است.

نبرد دوم (نبرد بستور و ویدرفش = نبرد سام و کوزیب)

pas bastwar asp frāz hilēd ud dušman zanēd tā ō pēš ī wištāsp šāh rasēd... (88)

پس بستور اسب براند و دشمن بکشت تا به پیش گشتا سپ شاه رسید...

hurgilâ na ūazm sepā-y kina-ju:/ wa lây bâb u 'am we:š âwerd ū

sajda baw adab wa p̄edar berd-eš/ nawa-y Pilatan āfare:n kerd-eš

هورگیلانه رزم سپای کینه‌جو / و لای باب [و] عم ویش آورد رُو<sup>+</sup>

سجده بو ادب و پدر برداش / نوء پیلتن آفرین کردش (همان، برگ ۲۵ پشت)

[سام] از رزم سپاه برگشت کینه‌جو / به پیش پدر و عموماً آورد رو

سجده به ادب پیش پدر برداش / نوء پیلتن او را آفرین کرد.

\*\*\*

pas gōwēd Jāmāsp ī bidakhš kū hilēd ēd rahig čē-š abar baxt ēstēd ud dušman ōzanēd (90).

جاماسپ پیدخش گفت: هلید این کودک را؛ چه بخت با اوست و دشمن کشد.

/ falak qâp-e xe:r na ū-š šekâwa / فلک قاپی خیر نه رویش شکاوا (همان جا)

فلک درِ خیر به روی وی [=سام] گشوده است.

\*\*\*

ud pas wištāsp šāh asp zēn framādēd kardan u-š bastwar abar nišānēd... (91-2)

پس گشتاسپ شاه اسب زین فرمود کردن و بستور را بر آن نشاند...

Ferāmarz wāt-eš mēn nawa-y Zāl-ēm/ pīr-e 'ājez-ēm o:ftāda-hāl-ēm

Sām-e nu:-řas-ēm ma-kyānēm pēry-t/ ba-bar pe:ša-kaš pēry šāh-e we:t

فرامرز واتش من نوء زالم / پیر عاجزم افتاده حالم

سام نورسیم مکیانم پریت / بهر پیش کش پری شاویت (همان، برگ ۲۵ رو)

فرامرز گفت: من نوء زالم / پیر عاجزم و افتاده حالم

سام نورسیم را می‌فرستم به سویت / پیشکش بیر برای شاه خودت.

\*\*\*

pas bastwar asp frāz hilēd ud dušmen ōzanēd ud kārzār ūwōn nēw kunēd čiyōn zarēr īērān spāhbed

kard (94)

پس بستور اسب براند و دشمن بکشت و همچون زریز سپاهبد ایران دلیرانه نبرد می‌گرد.

Sām-e yal šenāft dast wa gāwasar/ wāti Be:šetün na:w Jā kerd guzar

kamand na bāhu:-š čo:n Giv-e mahwaš/ dast berd pe:kamand sālār-e sarkeš

سام یل شنفت دست و گاؤسر / واتی بیستون نوجا کرد گذر

کمند نه باهوش چون گیو مهوش / دست برد پی کمند سالار سرکش (همانجا)  
سام یل شنید به دست گری گاوسر / گوبی بیستون از آنجا گذر کرد  
کمند در بازو چون گیو مهوش / دست برد به کمند سالار سرکش.

\*\*\*

pas arjāsp ī xyōnān xwadāy az kōf sar nigāh kunēd (95)

ارجاسپ، خدای خیونان، از سر کوه نگاه می کرد.  
شای افراسیاب نگاکرد ژ دور (همان، برگ ۲۵ پشت)  
شاه افراسیاب نگاه کرد از دور

\*\*\*

az ašmā xyōnān kē ast kē šawēd abāg ān rahīg kōxēd u-š ḍozanēd... (97)

از شما خیونان کیست که شود و با این کودک کوشد و او را گشد...  
رو کرد نه سپای کشانی فغفور. (روايت الف، برگ ۲۵ رو)  
رو کرد به سپاه کشانی فغفور.

\*\*\*

... če agar tā šab zīndag rahīg ēg nē dagr-zamān bawēd ka az amā xyōnān ēč zīndag abāz be nē  
mānēd (98).

... چه اگر این کودک تا شب زنده مائده دیری نگذرد که از ما خیونان کس زنده باز نگذارد.  
tā kē nešini dunyā bi xerāb/ ža kerdār-e Sām jarg-əm bi kabāb

تا کی نشینی دنیا بی خراب / ژ کردار سام جرگم بی کباب. (همانجا)  
تاكى مى نشينى دنيا شد خراب / از کردار سام جىگرم شد كباب.

\*\*\*

pas widrafš ī jādūg abar ū pāy ēstād u-š guft kū man rāy asp zēn sāzēd tā man šawēm (99).

پس ویدرفش جادو به پای ایستاد و گفت: مرا اسب زین سازید تا شوم.  
/ Ku:ze:b xořu:ša we:na-y nařa-še:r/ کوزیب خروشا وینه نرهشیر (همان، برگ ۲۴ پشت)  
کوزیب خروشید همچون شیر نور.

\*\*\*

bastwar nigāh kunēd ud gōwēd kū druwand ī jādūg frāz ō pēš awar čē man dārēm bārag azēr ī rān  
bē tāxtan nē dānēm ud man dārēm tigr andar kantigr bē wistan nē dānēm... (101).

بستور نگاه کرد و گفت: بدکیش جادو، از پیش بیا، چه من باره زریر زیر ران دارم اما تاختن ندانم؛ تیر اندر  
ترکش دارم اما پرتاب کردن ندانم...

Sām wāt-ēš yā Ḥab nu:-fas su:wārem/ wa nāz-parwarda fūy kārazār-ēm

be-yāwa wa dād na-bu:m x̄jālat/ ba f̄iryād-ēm fās sāhēb-ādālat

سام واتش: يا رب! نورس سوارم / و نازپروردہ روی کارزارم

بیاوه و داد نیوم خجالت / به فریادم رس صاحب عدالت (همان، برگ ۲۵ رو)

سام گفت: يا رب، نورس سوارم / به نازپروردگی در کارزارم

به دادم برس نیم خجالت / به فریادم رس ای صاحب عدالت.

\*\*\*

ud bastwar fraš az dast be abganēd ud az kantir ī xwēš tigr-ēw stānēd ud widraš pad dil zanēd pad  
dil zanēd pad pušt be widārēd ud be ō zamīg abganēd (105).

بستور زوبین از دست بیفکند و از ترکش خویش تیری ستاند و ویدرفش را چنان بر دل بزد که از پشتش  
بگذشت و به خاک افتاد.

sarnegün kerd-ēš na me:dān-e kār/ àfare:n kerdēn šāh u šahreyâr

dâš ba zame:n dâ baw to:r še:r-e mast/ tâ wa kamar-gâh zame:n kerd nešast

peyâ bi na zin čo:n Azar-gušasb/ na me:dān-e kār pâ âwērd na pas

čo:n še:r šekâr dast berd-ēš ba sar/ sar-ēš kand ža tan ža 'arsa-y xatar

سرنگون کردش نه میدان کار / آفرین کردن شاه و شهریار

داش به زمین دا بو طور شیر مست / تا و کمرگاه زمین کرد نشست

پیا بی نه زین چون آذرگشسب / نه میدان کار پا آورد نه پس

چون شیر شکار دست برداش به سر / سرش کند ز تن ز عرصه خطر (همان، برگ ۲۵ پشت)

(سام، کوزیب) را سرنگون کرد در کارزار / بر وی آفرین کردن شاه و شهریار

بدانگونه بر زمین زد شیر مست / زمین تا کمرگاه فرونشست

از زین پیاده شد چون آذرگشسب / در کارزار پا را کشید پس

چون شیر شکاری دست برد به سر / سرش کند از تن در عرصه خطر.

در رزمانامه کنیزک، جهانگیر / فرامرز و سام جانشین زریر و بستور شده‌اند. در رویکرد آیینی یادگار زریر، زریر کشته می‌شود؛ اما در رویکرد حماسی رزمانامه کنیزک، جهانگیر / فرامرز زنده می‌ماند.

### گریختن شاه دشمن

در پایان یادگار زریران، ارجاسپ در حالی که اندام‌هایی از تن وی بریده شده، به کشور خود بازگردانده می‌شود. اما، در رزمانامه کنیزک، اندام‌های ارجاسپ به تاج افراصیاب بدل می‌شود:

ēg nē dagr zamān bawēd ka az awēšān xyōnān ēč zīndag be nē mānēd bē ān ī ēk arjāsp ī xyōnān xwadāy (112) ud öy yal spandyād gīrēd u-š dast-ēw ud pāy-ēw ud gōš-ēw brīnēd u-š pad brīdag dumb xar-ēw abāz ö šahr ī xwēš frēstēd (113).

دیری نگذشت که از خیونان هیچ‌کس زنده نماند مگر یکی— ارجاسپ خدای آنان. او را اسفندیار یل گرفت؛ یک دست و یک پا و یک گوش او را برید و یک چشم او را به آتش سوخت و سوار خری بریده‌دم به شهر خوبیش بازفرستاد.

šekast dān wa baxt šāh-Afrâseyâb/ Pirân-e We:sa gure:zâ ba-tâb  
Mačini šekast, Čini bi ſerâr/ Tu:râni tamâm keryâ târ u mâr  
Tu:r na ſerâr bi gure:zâ ba-tâb/ Be:žan kaft na-sün šây-Afrâseyâb  
hawâ dâ pêry sar-halqa-y kamand/ tâj u žâža-pař âwêrd-ëš na band  
bar či ža dast-ëš wa sad makr u fan/ tâj-ëš man wa jâ, bawr-chünar-man

شکست دان و بخت شاه افراصیاب / پیران ویسه گریزا به تاب  
ماچینی شکست چینی بی فرار / تورانی تمام کریا تار [و] مار  
تور نه فراری گریزا به تاب / بیژن کفت نهشون شائی افراصیاب  
هوا دا پریش سرحلقه کمند / تاج [و] ژاژبر آوردش نه بند  
برچی ژ دستش و صد مکر [و] فن / تاجش من و جا بور هنمن (همان، برگ ۴۴ رو).  
شاه افراصیاب را به بخت شکست دادند / پیران ویسه گریخت به تاب

ماچینی شکست چینی شد فرار / تمام تورانیان شدند تار و مار  
تور\* [یود] در فرار و گریزان به تاب / بیژن افتاد در پی شاه افراسیاب  
بر او پرتاب کرد سرحلقه کمند / تاج [او] پیر کلاه را آورد به بند  
از دستش گریخت به صد مکرو فند / بر جای ماند تاج آن پیر هنرمند.

\* تور = افراسیاب

**یادگار زریران و چند نمونه از دیگر حمامه‌های گورانی**  
گذشته از همسانی‌های یادگار زریران با رزمنامه کنیزک، همسانی‌های مهم دیگری نیز بین یادگار زریران و دیگر داستان‌های حمامی گورانی دیده می‌شود که چند نمونه از آنها را نقل می‌کنیم.

#### فراخواندن مردم برای جنگ (جار زدن زریر=جار زدن طوس)

ud pas wištāsp šâh ë zarér ī brâd framân dâd kû pad gardân bašn kôft ī borz âtaxš framây  
kardan (23). šahr azd kun ud bayaspân azd kun kû bê moy mard kê âb u ataxš ī wahrâm  
yazend ud parhêzênd ênyâ az dah sâl tâ haštâd sâlag êc mard pad xângâ i xwêš bê ma pâyêd (24).  
پس گشتاسب شاه به برادر خود زریر، فرمانداد که بر فراز کوه‌ها آتش فرمای کردن. شهر را آگاه کن و پیکها را آگاه کن که جز مُعْ مردان، که آب و آتش بهرام ستایند و پاس دارند، از ده ساله تا هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش بپاید.

Tu:s farmâ, kas-e: na-mâno:na šâr/ža E:râneyân o:ftâda-y be:mâr

munâdi kérdeen yak tan E:râni/ na-manô: na(jâ nawa-y kayâni

kas na-mand wa šâr šu:r-e kina-ju/ tamâmi pe: râzm Tu:râñ kérden rü

طوس فرما کسی نمانو نه شار / ایرانیان افتاده بیمار

منادی کردن یک تن ایرانی / نمانو نه جا نوہ کیانی

کس نمند و شار شور کینه جو / تمامی پی رزم توران کردن رُو (همان، برگ ۱۲۵ رو)

طوس فرمود کس نماند به شار\* / از ایرانیان [حتی] افتاده بیمار

منادی کردن یک تن ایرانی / نماند به جا نوہ کیانی

کس نماند به شهر، [برخاست] شور کینه جو / تمامی پی رزم توران کردند رو.

\* شهر، کشور

از آمدن پیک تا فراخواندن مردم

روایت دیگری از بندهای آغازین بخش ۲ در حماسه بزو و فولادوند گورانی (ص ۱۵۲-۱۵۳)  
آمده است به شرح زیر:

'ari:za-y Farhâd wa šâh bi zâher/ šâh-Kayxusra:w na taxt gerd âger  
 šâh či wa qazab ū kerdeš wa Zâl/ četo:r ma-bu: ī kâr pir-e pef-kamâl  
 we:-to:r Afrâsyâw we:rân kerdân/ wa yâd nâ-ču:d tâ ūz-e merdân  
 asi:r-e be:-had, qârat be:-šemâr/ wélât-e E:rân, kerdân negünshîr  
 na dast šâh-e Tu:r ham ūzegâr/ yaqa-y kayâni dêri tâ wa xâvâr  
 Zâl wât fêdâd bâm hüyc ma-bu: qamge:n/ gešt ūzây we:š-en Jahân-âfare:n  
 e:na gešt kerdâr bâzâr-e we:š en/ ande:š na-dâru:d parwâ-š wa kiš-én  
 qâsed ūrawân kar pe: Mâzendarân/ xawar-dâr bê-kan tamâm farzandân  
 sâ-ke e:d šenâft šâh-Kayxusra:w/ talab kerd wa pe:š munisiyân wa da:w  
 bê-nüsa Rûstam nawa-y Zâl-e Sâm!/ baš-e bâlâ-dast baglarân tamâm!  
 bâwar čani we:t tamâm farzandân/ wa tâw u ta'jîl ū kar pe: E:rân.

عريفه فرهاد و شاه بي ظاهر / شاه كيسخرو نه تخت گرد آگر  
 شاه چي و غضب رو كر دش و زال / چطور مبو اي کار پير پركمال  
 وي طور افريسياو ويران كردن / وياد ناچود تا روز مردن  
 اسيير بي حد غارت بي شمار / ولاط ايران كردن نگونسار  
 نه دست شاه تور هم روزگار / يقه كيانى درى تا و خوار  
 زال وات فداد بام هيچ مبو غمگين / گشت رضاي ويشن جهانآفرین  
 اينه گشت كردار بازار ويشن / انديش ندارود پرواش و كيشن  
 قاصد روان كر بي مازندران / خوردار بكن تمام فرزندان  
 ساکه ايد شفت شاه كيسخرو / طلب كرد و پيش منشيان و دو

بنویسه رستم! نوء زال سام / باش بالادست بگلران تمام!

... باور چنی ویت تمام فرزندان / و تاو و تعجیل رو کر پی ایران

عربیضه فرهاد بر شاه شد ظاهر / شاه کیخسرو بر تخت گرفت آذر [=آتش گرفت]

شاه خشمگین شد روی کرد به زال / این کار چگونه می شود ای پیر پُركمال

این گونه افراسیاب ویران کردن/\* / از یاد نمی رود تا روز مردن

اسیر بی حد غارت بی شمار / بلاد ایران کردنند نگونسار

زال گفت: فدایت شوم هیچ مباش غمگین / بود همه رضای جهان آفرین

اینها (همه) کردار بازار خودش / اندیشه [از کس] ندارد پروا از کی اش

پیکی روان کن به مازندران / خبردار کند همه فرزندان

همین که شنید شاه کیخسرو / فراخواند به پیش منشیان به دو

بنویس: ای رستم نوء زال سام / بهترین بالادست بزرگان تمام

بیاور با خودت تمام فرزندان / به تاب و تعجیل روی کُن به ایران.

\* این گونه که افراسیاب ویران کرد.

\*\*\*

### پیشگوئی جاماسب

pas gōwēd jāmāsp ī bidaxš kū ṿy weh kē az mādar nē zād ayāb ka zād murd ayāb az rahī ō  
 paymān nē mad (45) fradāg rōz ka pahikōbēnd nēw ud warāz pad warāz was mād abē puhr  
 ud was < puhr> abē pid ud was pid abē puhr ud was brād abē brād ud wa zan < ū> šōymand abē šōy  
 bawēnd (46) was āyēnd bārag ī ērānagān kē wišād arwand rawēnd andar ān xyōnān  
 xwadāy xwāhēnd ud nē windād (47) ṿy weh kē nē wēnād ān widraſt ī jādūg kē āyēd ud razm  
 tābēd ud wināh kunēd ud özanēd tahm spāhbed < ī nēw> zarēr ī tō brād u-š bārag bē barēnd  
 ān syā ī āhanēn sumb ī zarēr bārag ud öy < wēh kē nē wēnēd ān> nāmxwāst ī hazārān kē  
 āyēd ud razm tābēd ud wināh kunēd ud özanēd ān pādhusraw ī ardā ī māzdsnān ī tō brād u-š  
 bārag-iz bē barēnd ān zarrēn grī-kaft öy < weh kē nē wēnēd ān> wīdraſt ī jādūg kē āyēd ud  
 razm tābēd ud wināh kunēd ud özanēd ān frašāward ī tō pus ī tā zād pad nēm nēzag  
 dra < h> nāy ud tō-iz abāřg frazandān dōsttar (48) ud az pus tā brād wīst ud sē murd bawēnd (49).

آنگاه جاماسب بیدخش گفت: او به که از مادر نزاد یا که چون زاد بمرد یا از کودکی به بزرگی نرسید. فردا که بکوبند نیوان به نیوان و گرازان به گرازان، بس مادر بی پسر و بس پسر بی پدر، بس برادر بی برادر، و بس زن شویمند بی شوی شوند. بس باره ایرانیان سرگردان و پرشتاب آیند و روند، در میان خیونان خداشان را [= صاحب خود را] خواهند و نیابند. او به که نبیند آن ویدرفش جادو را که آید و رزم تابد و گناه کند و گشده سپاهبد تهمتن زریز دلاور، برادرت، را و باره‌اش را ببرد—آن سیاه‌آهینین سُم را. او به که نبیند آن نامخواست هزاران را که آید و رزم تابد و گناه کند و آورزند [= افکند] پادخسرو، مؤمن مزدابرستان را که توراست برادر؛ باره او نیز بَرَند—آن زرین لگام را. او به که نبیند آن نامخواست هزاران را، که [دگرباره] آید و رزم تابد و گناه کند و گشده فرشاورد، پسرت، را که تا زاد نیم نیزه قامتش بود و تو راست از دیگر فرزندان دوست‌تر. از پسر تا برادر بیست و سه تن هلاک شوند.

در پادشاهی له راسپ (در هفت‌لشکر گورانی، برگ ۳۵۸ پشت - ۳۵۹ رو) جاماسب، که با نام منجم و رمال شناخته می‌شود، بارها پیشگویی می‌کند. اما مهم‌ترین پیشگوئی او آن است که از زبان فرامرز به همسرش گفته شده است:

a:wsâ ūa:w dumâ Férâmarz-e ūe:r/ kerdeš nase:hat bânu:y be:-naze:r  
wât-ëš amânat madaru:m wa to:/ ma-kar farâmu:š har ūa:w tâ wa ūu:  
dumây Lo:hrâsb ūâh-e nâmâdâr/ a:wsâ Guštâsb ma-bu: na ūuy kâr  
farzand-e: ūa:w mabu: âşekâr/ nâm-ëš ma-ne: ūu:n wa Estandeyâr  
a:w čani Rûstam ma-kay dâwây jaŋ/ a:wqât-e Rûstam, mâ-wařu: ba taŋ  
âxer ūa: gardêš gardân-e gardün/ a:w Esfandeyâr ma-krü: negün  
wa hukm be:-čo:n, biňy kardagâr/ Rûstam ma-kušu:t a:w Esfandeyâr  
ima w kayâni `adâwat ma-bu:/ Rûstam fa:wt ma-bu: ūa: dunyâ ma-ču:  
yak-e: Bahman-nâm ūa: Esfandeyâr/ ma-mâno: ūa: dün dunyây ūu:zegâr  
čand mudat tefl-ën ūa: da:wr-e dunyâh/ âxer saranjâm a:w ma-bu:t ba ūâh  
a:w čani ima jaŋ ma-kay be-šu:/ dâwâ ma-karu: pe: hün-e bâbu:  
dâwâ ma-karim čand mudat tamâm/ men kušta ma-kay ke a:w Bahman-nâm  
ža a:wâlâd-émâñ kas ne-ma-mânu:/ bale: farzande: Haq ma-day wa to:  
nâm-ëš be-ne:ra wa Âzarbarze:n/ ūawân-ëš be-kar pe: E:râñ-zame:n

we: šamše:r-e we:m dâwâ b-e-nmânu:/ har we: šamše:r-a haq-e-m b-e-stânu:

Munažem wâten wa qa:w-l-e katâw/ a:w farzand ža to: ma-bu:t ba hasâw

a:w ham ma-stânu: haq-e mén yak-sar/ amânat e:d-en farâmu:š ma-kar

او سازو فرامرز شیر / کردش نصیحت بانوی بی نظر

واتش امانت مدروم و تو / مکر فراموش هر شو تا و رو<sup>+</sup>

دُمای<sup>+</sup> لهراسب شاه نامدار / او سا [گشتاسب\*] میو نه روی کار

فرزنده ژ او مبو آشکار / نامش منیرون و اسفندیار

او چنی رستم مکی داوای جنگ / اوقات رستم ماورو به تنگ

آخر ژ گردش گردان گردون / او اسفندیار مکرو نگون

و حکم بی چون بینای کردگار / رستم مکشوتوت او اسفندیار

ایمه [و] کیانی عداوت میو / رستم فوت مبو ژ دُنیا مچو

یکی بهمن نام ژ اسفندیار / ممانو ژ دون دُنیا روزگار

چند مدت طفلن ژ دور دُنیا / آخر سرانجام او مبوبت به شاه

او چنی ایمه جنگ مکی بی شو / داوا مکرو بی هون بابو

داوا مکریم چند مدت تمام / من کشته مکی که او بهمن نام

ژ اولادمان کس نمه مانو / بلی فرزندی حق مدلی و تو

نامش بنیره و آذربرزین / روانش بکر پی ایران زمین

وی شمشیر ویم داوا بنمانو / هر وی شمشیره حقم بستانو

منجم واتن و قول کتاو / او فرزند ژ تو مبوبت به حساو

او هم مستانو حق من یکسر / امانت ایدن فراموش مکر

\* اصل: ارجاسب، ظاهرآ اشتباه راوی یا کاتب است.

آنگاه، پس از آن، فرامرز شیر / نصیحت کرد بانوی بی نظر [را]

به او گفت امانتی می سپارم به تو / فراموش مکن هر شب تا به رو\*

پس از لهراسب، شاه نامدار/ گشتاسب آید به روی کار

فرزنده شود از وی آشکار / نامش گذارند اسفندیار

او با رستم شود خواهان جنگ / روزگار رستم آورد به تنگ

سرانجام از گردش گردان گردون / اسفندیار را کند سرنگون  
به حکم بینای بیچون کردگار / رستم می‌کشد آن اسفندیار  
بین ما و کیانی عداوت بوَد / رستم فوت می‌کند از دنیا می‌رود  
یکی بهمن نام از اسفندیار / بماند از دنیای دونِ روزگار  
چند مدت کودک است در دور دنیا / آخر سر او شود شاه  
او خود با ما جنگ کند بی شو\* / دعوا کند پی خونِ بابو\*  
دعوا کنیم چند مدت تمام / مرآکشد او که بهمنش نام  
از اولادمان کس نمی‌مانو\* / اماً حق فرزندی می‌دهد به تو  
نامش پنه آذربرزین / روانه کن او را به ایران زمین  
با شمشیر خودم جنگ کند / با همین شمشیر حقم بستاند  
منجم\* گفت به نقل از کتاب / آن فرزند از تو\* بُود به حساب  
او هم می‌ستاند حق مرایکسر / امانت این است فراموش مکر  
\*رو، روز \*بی شو، بی اندازه \*بابو، پدر \* نمی‌مانو، نمی‌ماند \* منجم = جاماسب \* از تو = از  
فرامز \* مکر، مکن

به روشنی آشکار است که شخصیت‌های گشتاسپی یادگار زریران، در انتقال به حماسه‌های گورانی، جای خود را به شخصیت‌های خانواده رستم داده‌اند و در پیشگوئی جاماسب نیز این رویکرد دیده می‌شود.

#### افتادن پادشاه (گشتاسپ/کیخسرو) از تخت

pas wištāsp šāh ka-š ān saxwan āsnud az parwāngāh ū zamīg ūbast (50)... pas ān yal ī spandyād kē  
šawēd ud gōwēd kū agar ašmā bayān sahēd az ēn xāk abar āxēzēd ud abāz ū kay gāh nišinēd čē man  
fardāg rōz šawēm pad xwarrah ī ohrmazd bay ud dēn ī māzdēsnān ud gyān ī ašmā bayān sōgand  
xwarēn kū zīndag xyōn eč be nē hilēm az ān razm (61) pas wištāsp šāh abar āxēzēd ud abāz ū kay gāh  
nišinēd... (62)

گشتاسپ شاه، که آن سخن شنود، از تخت‌گاه به زمین افتاد. پس آن بی اسفندیار نزدیک شد و گفت: اگر شما بغان صلاح بینید، از این خاک برخیزید و باز به تخت کیان نشینید؛ چه من فرداروز روم؛ به فر اورمزد و دین مزد اپرستی و به جان شما بغان سوگند خورم که از آن خیونان هیچ زنده بنهلم (بنگذارم). پس گشتاسپ شاه

برخاست و باز به تخت کیان نشست....

šâh Kay-xusra:w xawar bi wa kâr/ yaqa-y kayâni deři tâ ba wâr  
na taxt-e šâhi we:š wast wa xwâr/ hure:zâ a:w Rûstam a:w še:r-e šekâr  
gerdeš ze:r-e bâl šây buland-axtar/ do:bâra neyâ-š na ūy taxt-e zař  
`arz kerd fêdât bâm Xusra:w-e lâž-pu:š/ we:šin u zâri sa'at-e: badar gu:š  
enšâ-lâ we:m čani šây Kaywân-šuku:/ suwâr bu:m wa pešt Râxš-e me:dân-ju:  
na seپây de:wân bar-ârem damâr/ de:wân kam wa band wâta-y ū:zegâr

شاه کیخسرو خور بی و کار / یقه کیانی دری تا به وار  
نه تخت شاهی ویش وست و خوار / هریزا او رستم او شیر شکار  
گردش زیر بال شای بلند اختر / دوباره نیاش نه روی تخت زر  
عرض کرد فدات بام خسرو لالپوش / وی شین [و] زاری ساعتی بدَرگوش  
انشاء الله ویم چنی شای کیوان شکر / سوار بوم نه پشت رخش میدانجو  
نه سپای دیوان برآرم دمار / دیوان کم و بند و آته روزگار (بیزو و فولادوند، ص ۱۳۹)

شاه کیخسرو خبر شد از کار / یقه کیانی درید به وار\*  
از تخت شاهی خویش را افکنند به خوار\* / به پا خاست رستم آن شیز شکار  
گرفت زیر بال شاه بلند اختر / دوباره نهاد به روی تخت زر  
عرض کرد فدایت شوم خسرو لعل پوش / با این شیون و زاری ساعتی بدَرگوش  
انشاء الله خودم با شاه کیوان شکو\* / سوار شوم به پشت رخش میدان جو  
از سپاه دیوان برآرم دمار / دیوان را به بند کنم داستان روزگار.

\* وار = پایین \* خوار = پایین \* شکو = شکوه  
در این پاره کیخسرو و رستم جانشین گشتاسپ و اسفندیار شده‌اند.

### بخشیدنِ دختر

... duxt pad zanîh awiš dah n k  andar hamag šahr   xay n n  zan- w az  y hu ihtar n st (71).

... دخترم را به زنی به او دهم که در همه شهر خیونان زن از او خوب چهر تر نیست.

yak do:xtar d ru:m w na-y qors-e xw ar/ ma-bax u:m wa to: ey   r-e sarwar

یک دختر داروم وینه قرص خور / مبخشوم و تو ای شیر سرور (بزو و فولادوند، ص ۱۷۳)  
یک دختر دارم مانند قرص خور\* / می بخشم به تو ای شیر سرور  
\* خور، خورشید

### به دندان کار برآوردن

... garāmīgkard ī jāmāsp pus drafš ī pērōzān pad dandān dārēd ud pad dō dast kārzār kunēd (106).  
... گرامی کرد، پسر جاماسب، درفش پیروزان به دندان داشت و با دست کارزار می کرد.

Rustam wāt yārān sar-ēm fēdā-tān/ nejāt badarin bandi na zendān  
Rustam rū neyā čani Jahāndār/ āmā wa nazde:k bandeyān-e tār  
peyā bin ča zin še:rān-e pēr-zu:r/ bērin wa hamdā zanje:r-e Te:mu:  
Jahāndār-e še:r čo:n bawr-e damān/ zanje:r-e Bahrām bēri wa dēndān

رستم وات یاران سرم فداتان / نجات بدرین بندی نه زندان  
رستم رو نیا چنی جهاندار / آما و نزدیک بندیان تار  
پیا بین چه زین شیران پر زور / برین و همدا زنجیر تیمور  
جهاندار شیر چون بور دمان / زنجیر بهرام برقی و دندان (رستم و زردهنگ، ص ۳۴)

رستم گفت: یاران سرم فدایتان / بندیان را نجات دهید از زندان  
رستم روی به راه نهاد با جهاندار / آمد به نزدیک بندیان زندان تار  
از زین پیاده شدند شیران پر زور / به یکباره بریدند زنجیر تیمور  
جهاندار شیر همچون ببر دمان / زنجیر بهرام بُرید به دندان.

### حاصل سخن

رزمانامه کنیزک به همراه چند قطعه از حمامه های گورانی، پس از بازشناسی و بازسازی های جزئی، روایتی از یادگار زریان با تعویض نام هاست. ساختار نمایشی، چارچوب داستانی، و سیر رویدادها، با تفاوت های جزئی، در هر دو روایت پهلوی و گورانی، یکسان است. در نام چهره های داستانی تفاوت وجود دارد: گشتاسب به کیخسرو، ارجاساپ به افراسیاب، زریر به جهانگیر و فرامرز، بستور کودک به سام

نوجوان، اسفندیار به رستم، و خانواده گشتاپ به خانواده رستم بدل شده‌اند. خلاصه داستان در هر دو روایت چنین است:

ارجاسپ (افراسیاب) با دو ده هزار (دو هزار هزار) سپاهی به ایران می‌آید. گشتاپ (کیخسرو) پیکی را که نامه‌ای آورده می‌پذیرد. ابرسام دبیر (کیومرث منشی) نامه را برای شاه می‌خواند. شاه، با شنیدن مضامون نامه، خشمگین می‌شود. زریر (زال)، با دیدن آشفتگی شاه، پیشنهاد می‌کند نامه را پاسخ دهد. شاه فرمان می‌دهد تا جاربزنند (نامه بنویسنده) که هیچ‌کس حتی کودکان ده ساله (شش و ده ساله) تا مردان هشتاد ساله (کهنسالان) در خانه نماند و، با دار و دسته خود، برای جنگ بسیج شوند. هرکس که نیاید به دار آویخته می‌شود (سرش را از دست می‌دهد). مردم، دسته دسته با صدای تنبک و نای (دهل)، به درگاه می‌آیند؛ کاروان به راه می‌افتد و گرد و غبار آن ماه و خورشید را می‌پوشاند و بانگ سپاه و هیاهوی میدان به آسمان و دوزخ (پرده زمین) می‌رسد. جاماسب آینده و مرگ فرزندان گشتاپ (رستم) را پیشگویی می‌کند. گشتاپ (کیخسرو)، با شنیدن رویدادهای جنگ، از تخت بر زمین می‌افتد. اسفندیار (رستم)، گشتاپ (کیخسرو) را دویاره بر روی تخت می‌نشاند.

نبرد آغاز می‌گردد. ارجاسپ (افراسیاب) میدان نبرد را نظاره می‌کند. زریر (جهانگیر) مردانه کارزار می‌کند. ارجاسپ (افراسیاب) می‌گوید: هرکس زریر (جهانگیر) را بکشد دخترم و وزیری (دخترم و هرچه) را بخواهد به او می‌دهم. ویدرفش (بلنگ) به میدان می‌رود... بستور (سام)، از پی پدر (عمو)، به نبرد می‌شتابد... بستور (سام) از میدان بازمی‌گردد. گشتاپ (فرامرز) دویاره بستور کودک (سام نوجوان) را، چون بر بخت است (در خیر بر رویش گشوده شده)، به میدان می‌فرستد. بستور (سام) دلیرانه کارزار می‌کند. ارجاسپ (افراسیاب) به رزمگاه می‌نگرد و رو به سپاه می‌گوید: این کودک (نوجوان) ما را به تنگ آورده است. ویدرفش (کوزیب) بر می‌خیزد و به میدان نبرد می‌رود. بستور (سام) به نازمودگی خود در رزم اشاره می‌کند؛ اما سرانجام، ویدرفش (کوزیب) را می‌کشد. اسفندیار و گرامی‌کرد (رستم و جهاندار) نیز در حال نبردن. گرامی‌کرد (جهاندار) در فرش شاهی (زنگیر تیمور) را با دندان بر می‌دارد (می‌برد) و، در پایان، ارجاسپ (افراسیاب)، محروم از یک دست و یک پا (بی‌تاج) که اسفندیار (بیژن) بریده است (ستانده است)، به کشور خویش بازمی‌گردد.

## منابع

- آموزگار، زاله، یادگار زریران، معین، تهران ۱۳۹۲.
- آموزگار، زاله و احمد تقضی (۱)، سطوره زندگی زردشت، چشمه، تهران ۱۳۷۵.
- (۲)، کتاب پنجم دینکرد، معین، تهران ۱۳۸۶.
- ایزدپناه، حمید، شاهنامه لکی، اساطیر، تهران ۱۳۸۴.
- برزو فولادوند (نسخه به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله صفری (۱۳۸۰)، محفوظ به شماره ۲۹۱۹۳ در کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه.
- بلعمی، ابوعلی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعراei بهار، چاپ اول، زوار، تهران ۱۳۸۰.
- بلو، جویس، «گورانی و زارا»، راهنمای زبان‌های ایرانی، ج ۲، رویدیگر اسمیت (ویراستار)، ترجمه حسن رضایی یاغی‌بی‌دی و همکاران، ققنوس، تهران ۱۳۸۳، ص ۵۶۲-۵۵۵.
- بهار، مهرداد (۱)، پژوهشی در اساطیر ایران، نشر آگه، تهران ۱۳۷۵.
- (۲)، بندesh فرنیغدادگی، انتشارات توسعه، تهران ۱۳۸۰.
- پوردادد، ابراهیم، یشت‌ها چاپ اول، اساطیر، تهران ۱۳۷۷.
- تقضی، احمد (۱)، تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۷.
- (۲)، «یادداشت‌های پهلوی»، ترجمه جمیله حسن‌زاده، نامه فرهنگستان، دوره ششم (۱۳۸۳)، ش ۴، شماره مسلسل ۲۴، ص ۱۷۱-۱۷۸.
- تعالی (۱)، ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری، غرر اخبار ملوک الفرس، تهران ۱۹۶۳.
- (۲)، حسین بن محمد، شاهنامه کهن، ترجمه محمد روحانی، دانشگاه فردوسی، مشهد ۱۳۷۲ چمن‌آرا، بهروز، «درآمدی بر ادب حماسی و پهلوانی گُردی با تکیه بر شاهنامه گُردی»، جستارهای ادبی، ش ۱۷۲، (۱۳۹۰)، ص ۱۱۹-۱۴۹.
- حالقی مطلق، جلال (۱)، یادداشت‌های شاهنامه، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۹.
- (۲)، «زریر»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۹۰، ص ۶۲۹-۶۳۴.
- راشد‌محصل، محمد تقی (۱)، «درباره حماسه زریر»، فرهنگ، ش ۲-۳ (۱۳۶۷)، ص ۴۵۷-۴۹۴.
- (۲)، زندبهمزن‌سن، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۵.
- (۳)، دینکرد هفتم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۹.
- راهنمای گردآوری گویش‌ها، گروه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۹.
- رزمنامه کنیزک (۱) روایت الف، دستنویس → هفت‌لشکر گورانی، برگ ۸-۴۴.
- رزمنامه کنیزک (۲) روایت ب، چاپ عکسی → ایزدی، ص ۱۸۵-۲۸۶.
- روست نامه (۱)، دستنویس مورخ ۱۲۴۵ق، محفوظ به شماره ۴۰۳۶ کتابخانه مجلس.
- روست نامه (۲)، دستنویس مورخ ۱۲۴۵ق، محفوظ به شماره ۶۴۲۴ کتابخانه ملک.
- روست نامه (۳)، دستنویس مورخ ۱۳۲ق، محفوظ به شماره ۹۱۶ در کتابخانه مجلس.
- رسنم و زردهنگ (نسخه به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله صفری (۱۳۷۹) محفوظ در کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه.

- رضائی باغبیدی، حسن، تاریخ زبان‌های ایرانی، مرکز پژوهش زبان‌های دنیا، دانشگاه اوساکا، ژاپن ۲۰۰۹.
- شاکری، مهدی، «باخوانی یک واژه در یادگار زریران»، چسته، ش ۲۰۸-۲۰۹ (۱۳۸۳)، ص ۶۰۲-۶۰۳.
- شاهنامه‌کوردی (هه ورامی)، ئالماس خان که نوله‌بی، به کوشش محمدشید امینی، عراق، سلیمانیه ۱۳۸۵.
- شریفی، احمد (۱)، «شاهنامه‌گردی، اثری مستقل یا ترجمه‌ای از شاهنامه فردوسی»، فرهنگ، ش ۱۵ (۱۳۷۴)، ص ۲۳۹-۲۶۰.
- (۲)، «شاهنامه کردی»، نمیرم ازین پس که من زنده‌ام، مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی (۱۳۷۴)، به کوشش غلامرضا ستوده، ص ۹۴۷-۹۵۵.
- صفا، ذبیح‌الله، حمامسرایی در ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۸۴.
- صفی‌زاده، صدیق، نامه سرانجام، کلام خزانه (یکی از متون کهن پارسان)، هیرمند، تهران ۱۳۷۵.
- طبری (۱)، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، تاریخ الطبری، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، روابع التراث العربي بیروت، ۱۳۸۷ ق.
- (۲)، تاریخ طبری یا تاریخ الرئیل و الملوك، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ اول، اساطیر، تهران ۱۳۸۸.
- طومار شاهنامه‌فردوسي، به کوشش مصطفی سعیدی-احمد هاشمی، بهنگار، تهران ۱۳۸۱.
- طومار نقالی شاهنامه (۱۱۳۵ ق)، به کوشش سجاد آبدنلو، بهنگار، تهران ۱۳۹۱.
- غیبی، بیژن (۱)، «یادگار زریران»، پژوهش‌های ایرانشناسی، ج ۱۲، توس، تهران ۱۳۷۹، ص ۹۴-۱۱۵.
- (۲)، «یادگار زریران»، فردوسی و شاهنامه‌سرایی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۹۰، ص ۵۵-۶۲.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و همکاران (ج ۶-۷)، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۶.
- لطفی‌نیا، حیدر، حمامه‌های قوم کرد، انتشارات سمیرا، تهران ۱۳۸۸.
- مسکوکیه رازی، ابوعلی (۱)، تجارب الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی و علی نقی متزوی، چاپ اول، توس، تهران ۱۳۷۶.
- (۲)، تجارب الامم، تحقیق ابوالقاسم امامی، سروش، تهران ۱۳۷۹.
- نحوی، اکبر و عظیم جباره، «شفرۀ رستم یا شفرۀ رُستون»، نامه فرهنگستان، دوره دوازدهم (۱۳۹۰)، ش ۱، شماره مسلسل ۴۵، ص ۹۸-۱۰۲.
- هزار، عبد‌الرحمن شرفکندي، فرهنگ کردی-فارسی، سروش، تهران ۱۳۸۵.
- هفت‌لشکر (۱)، (نسخه به زبان فارسی)، دستنویس مورخ ۱۲۹۲ ق، محفوظ به شماره ۲۹۸۳ کتابخانه مجلس.
- هفت‌لشکر (۲)، (طومار جامع نقالان ۱۲۹۲ ق)، به کوشش مهران افشاری-مهدی ملاینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۷.
- هفت‌لشکر (۳)، (نسخه به زبان گورانی)، روایت منسوب به الفت، دستنویس مورخ ۱۳۴۹، محفوظ به شماره ۱۱۹۳۷ در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد.
- یادگار زریران، ترجمه یحیی ماهیار نوابی، اساطیر، تهران ۱۳۷۴.

- ANKLESARIA (1957), *Zand Vahuman yasn*, Bombay.
- BOYCE, M (1990), *Textual Sources for the Study of Zoroastrianism*, U.S.A.
- MACKENZIE, D.N (2005), "Gurāni", *Encyclopaedia Iranica*, vol.12, New York, pp. 401-403.
- JAMASPB-ASANA, J.M. (1897-1913), *Pahlavi Texts*, Bombay.
- MADAN, D.M. (1911), *The Complete of the Pahlavi Dinkard*, Bombay.
- MINORSKY, V. (1943), "The Gurān", BSOAS 11, pp. 75-103.
- NYBERG, H.S. (1964-1974), *A Manual of Pahlavi*, I&II, Wiesbaden.
- PAKZAD, F. (2005), *Bundahišn, Zoroastrische Kosmogorie und Kosmologie*, Tehran: Center for Great Islamic Encyclopaedia.
- IAFAZZOLI, A. (1970), "Note pehlevies" I, *Journal Asiatique* (Paris), 258. pp. 87-93.

